

تجربه‌های رنگین

«تجربه‌های رنگین» عنوان نمایشگاه جمعی «گروه هنرهای تجسمی» - رضا شادزی، فریبا فرقدانی، مینو ایران‌پور، مرتضی نعمت‌اللهی - بود که همراه با چند مجسمه از نعمت‌اللهی، اردیبهشت‌ماه ۷۳ در گالری کلاسیک اصفهان برگزار شد.

در خرداد ماه نیز سرور عبداللهی آثار نقاشی خود را در این نمایشگاه ارائه کرد.

آنچه که در پی خواهید خواند حاصل چند نگاه و برخورد با این دو نمایشگاه است.

بسیاری از نویسندگان نقاشی هم می‌کردند. وقتی «ژوستین» اثر لارنس دارل را ترجمه می‌کردم در شرح صحنه‌ها معادل فارسی برای رنگها کم می‌آوردم، مثلاً از سفید چرک شروع می‌کرد و به صدفی، جوگندمی، فلفل نمکی، خاکستری خفه، رودآبی، زنگاری و ... می‌رسید و تصاویر کلاس او چنان غنایی داشت که خواننده این تصاویر را می‌مزید و می‌چشید. می‌دانستم که او نقاشی هم می‌کند. سهراب سپهری و منوچهر شیبانی خودمان در هر وادی گام می‌زدند. اصولاً هنرها از هم جدا نیستند و از یکی می‌توان به دیگری نقب زد. بیشتر نوازندگان سنتی ما خطی خوش دارند و گاهی اصطلاحات مشابهی در دو حیطه به کار برده می‌شود. فقط برخی از سنت‌گرایان سرسختند که مقوله حس آمیزی را به چیزی نمی‌گیرند.

احمد میرعلائی

اولین تصویر من از نقاشی برمی‌گردد به شش هفت سالگی ام در تهران، که من آن را از پرده‌ای سوراخ می‌دیدم. یک شخصی آمده بود برای افتتاح یک جایی در روبه‌روی خانه ما، ما نباید از خانه به آنجا نگاه می‌کردیم. مردی که به خانه آمد گفت: نگاه نکنید، اما بعد از لای باریکه‌ای در پرده‌ها که کشیده بودیم به همان اندازه باریکه اجازه داد که من و بقیه ما تماشا کنیم. آنجا را که می‌دیدم اسمش گالری بورگز بود و فهمیدم که نقاشی آنجا هست.

کتابی را که می‌خواندم دیدم که عکس‌گرترو استاین را انداخته، چقدر تابلوی نقاشی و نقاشی در این کتاب بوده هست. گرترو استاین آدم خوشبختی بوده هست.

حالا اگر که کتابی می‌خوانم. آدمها در حرکتهای سینمایی هستند. نه در یک لحظه ساکت نقاشی. پس ذهن من بیشتر سینمایی است تا نقاشی. حالا بعضی وقتها که چیزی می‌نویسم، آدمها حرکت نمی‌کنند. در مکان، کنار یک شیء، کنار یک رنگ ایستاده‌اند و شیء در مکان و ذهن آدمی که باز می‌شود، کلمه می‌شود. داستان می‌شود.

.....

وقتی نعمت‌اللهی مجسمه را برای دیدن می‌گرداند، من دیدم که دو خط با هم چه کارها که نمی‌کنند.

.....

چگونه نقاش به دنبال رنگ کبود می‌گشت؟

شکلی که در کتاب خوانده بود. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سرد بود، ناخنهایش را نگاه کرد. حالا می‌بارید یا بعد؟

صفحه ۲۵

صفحه ۲۶ نبود.

نقاش گم شد. رنگ کبود در سرد و ناخن و باران بود.

.....

حالا چند سالی هست که نقاشی می‌بینم. آدمها کنار رنگها درنگ می‌کنند. یک بازی شروع شده است که دیگر از لای باریکه پرده‌های کشیده شده و توی کتابها بیرون آمده است. نقاشیها مرا مشغول می‌کنند و فکر می‌کنم با بعضی از نقاشیها ساده

می شوم، ساده تا اینکه به یک خط می رسم. خطی که فردی است و ویژگی نقاشی است که به خط رسیده باشد. چند نقاش و نقاشی دیده‌ام که به این خط رسیده باشند، نمی دانم اما می دانم که خطها و رنگها دعوت هستند به اینکه این طور هم می شود حس کرد و دید.

علی خدایی

چه خوب بود اگر شعرها رنگی بودند، مثل خوابهای رنگی، من شعر رنگی دیده‌ام اما خیلی کم، شاید یکی یا دو تا مثل خوابهای رنگی

کلاس سوم معلم به من گفت نقاشی تو خوب است. مدرسه شمس می رفتم و معلم ما خانم خیلی خوبی بود. من می خواستم نقاش شوم بنابراین مشقهایم را نمی نوشتم تا نقاشی کنم. کلاس پنجم رفتم مدرسه نمونه که به سبک آمریکایی بود و بچه‌های نازنازی آنجا همه شاگرد اول بودند و قابلمهایشان پر از پلو مرغ بود، من یک انشاء نوشتم و توی انشاء گفتم که قابلمها باید توقیف شود و معلمها خیلی مقام معنوی دارند. همه برایم کف زدند و مدیران که آقای اخمور بود به من گفت تو خیلی استعداد نویسنده داری، اما هیچ یک از این پیش بینیها درست از آب در نیامد. با این حال هیچ وقت از نقاشی دل نمی‌کندم و هنوز هم که سی چهار سال از آن زمان می‌گذرد گهگاه دلم می‌خواهد نقاشی کنم.

یک روز یک آقای که شاعر بود و نویسنده هم بود، نقاشی کله را به من نشان داد و گفت این یعنی چه؟ و من فکر کردم یعنی چه؟ فکر کردم درخت یعنی چه؟ کوه یعنی چه؟ سنگ یعنی چه؟ می‌خواستم به آن آقا بگویم که مگر اشیاء معنی دارند؟ اما آن آقا رفته بود. البته مهم نیست اما من می‌دانستم که نقاشان بزرگ در صدد منعکس کردن اشیایی که می‌بینیم نیستند و همان طور که خود «کله» گفته است آنچه را ما نمی‌بینیم به ما نشان می‌دهند، یعنی مرئی را منعکس نمی‌کنند، بلکه نامرئی را مرئی می‌کنند.

چه خوب است که شاعران هر چه بیشتر با نقاشی و نقاشها دمخور باشند و نقاشان با شاعران، آن وقت فکر می‌کنم خیلی کارها روبه‌راه شود.

من بعضی وقتها (بیشتر روزهای چهارشنبه) یادداشت می‌نویسم، اخم می‌کنم و سعی می‌کنم که خیلی جدی مثل منتقدها چیز بنویسم، گاهی هم این یادداشت‌های

چهارشنبه شبیه چیزهایی می شود که آدمهای خیلی کله دار می نویسند، البته نه به آن مهمی که آنها می نویسند، مثلاً این تکه از همان یادداشت هاست:

... نقاشان آفریننده اشیا بی مرمرزند، اشیا بی که به چنگ نمی آیند، سایه های فرزند، نقش هایی که مدام رنگ عوض می کنند. مرغان نقاش هرگز پر نمی کشند، اما سکون آنها نشانه بدایت است، اشیا بی ماورای زمان و مکان. هر شیء در نقاشی امکانی است در بدایت خلقت، در ابتدای شکل گرفتن هستی (هستی در زمان و هستی در مکان) شیء نقاشی شده بی زمان و لامکان است. شاعران می کوشند کلمات را از حوزه زمان و مکان به آن سو به ماورا برانند، لحظه خلق شاعرانه لحظه ابدی است، ایستا و ساکن، کلمات در شعر نه زمان می شناسند نه مکان و در عین حال در زمان و مکان جاری می شوند. هر متن شعری باز خوانده می شود و در حال خواندن بازسازی خواهد شد. هر شعر تلاشی یگانه است برای دست یافتن به تخیل. تخیل بی زمان و بی مکان.

شاعر منکر ارتباط و خواستار ارتباط است. شاعر می سازد در حالی که خراب می کند، نظامی را خلق می کند که عین اغتشاش است. شاعر از اصولی دم می زند که مدام آن را انکار می کند، همان گونه که نقاش اشیا بی منسوخ را ابداع می کند. اشیا بی که در حال شکل گیری از شکل می افتند. شعر و نقاشی پشت و روی یک سکه اند و در عین حال هیچ ارتباطی به هم ندارند. کلام شاعر تیری است که از کمان رها می شود و مدام سفر می کند. نقاشی تیری است که به هدف نشسته است. ساکن است، کلام شاعر زنده می شود، می میرد و دوباره زنده می شود. نقاشی از همان ابتدا پوسیدگی را آغاز می کند.

شاعران بر تختی تکیه می زنند که جایگاه خدایان است، تختی که قلمرو اشیا بی نقاشی است. شعر ملکوت بی زمان را ابداع می کند و نقاش آن را به تصویری عینی بدل می سازد. هنرمند زاده شر است و سرچشمه خیر. هنرمند اثبات گر فردیت است. فردیت بلامنازع. هنرمند نفی همگون و همسانی است و مردم طالب همگونی و همسانی اند.

اما از سویی دیگر هنرمند خواستار ارتباط است، خواستار جمع است تا فردیت خود را اثبات کند، خواستار به محک زدن کار خویش است. هنرمند برای اثبات تشخیص و فردیت خود محتاج به ارتباط و گفت و گو است، محتاج و خواستار

دادوستد است، بدون ارتباط و دادوستد ذهنی هرگز هنرمند ذهنیت پرباری که توانایی کار خلاقه باشد نخواهد داشت.

ذهنیت هنرمند مدام در حال بازسازی است، هنرمند مدام کار خود را به محک می‌زند و مدام اصولی را که ابداع کرده است نفی می‌کند. سنگ محک هنرمند ذهنیت‌های همتراز اوست. ذهنیت‌هایی که هنرمند می‌تواند با آنها ارتباط و گفت‌وگو برقرار کند. زیرا تشخیص هنرمند در ارتباط فراز می‌آید.

هنرمند پیوسته جذب گروه‌هایی می‌شود که با او سنخیت دارند و پیوسته از آنها کناره می‌گیرد یا خود دست به کار تشکیل گروه‌هایی می‌شود که می‌داند به‌زودی به‌سوی تلاشی خواهد رفت، اما هیچ چاره دیگری ندارد. «همه مکاتب بزرگ هنری و مکتب‌سازان قرون اخیر همین گروه‌های کوچک چندنفره بوده است.» تشخیص و فراز آمدن وی وابسته به همین تجمع و تشکل هاست و از آنجا که امروز هیچ‌کس منکر تأثیر متقابل هنرها (به‌طور اعم) و بخصوص هنرهای تجسمی با ادبیات نیست هنرمندان نقاش و پیکرتراش پیوسته در صدد ارتباط با شاعران و نویسندگان بوده‌اند چنانکه شاعر و نویسنده نیز همیشه خواستار این ارتباط است. شاعر از طریق آثار خلاقه نقاشی و پیکرتراشی دریچه‌های تازه‌ای برای نگاه کردن کشف می‌کند، ساختارهای عینی را کشف می‌کند و درمی‌یابد که چگونه اشیاء تا بی‌نهایت دگرگون می‌شوند و استحاله می‌یابند. نقاش از طریق ادبیات درمی‌یابد که چگونه دال‌های بی‌مدلول را کشف کند. چگونه ساختارهای ذهنی تبدیل به ساختارهای عینی می‌شوند و چگونه جهانهای تازه‌ای پدید می‌آیند، چگونه ارتباطها دگرگون می‌شوند و چگونه کلمات می‌توانند تا بی‌نهایت لایه‌های پنهان را کشف کنند ...

کیوان قدرخواه

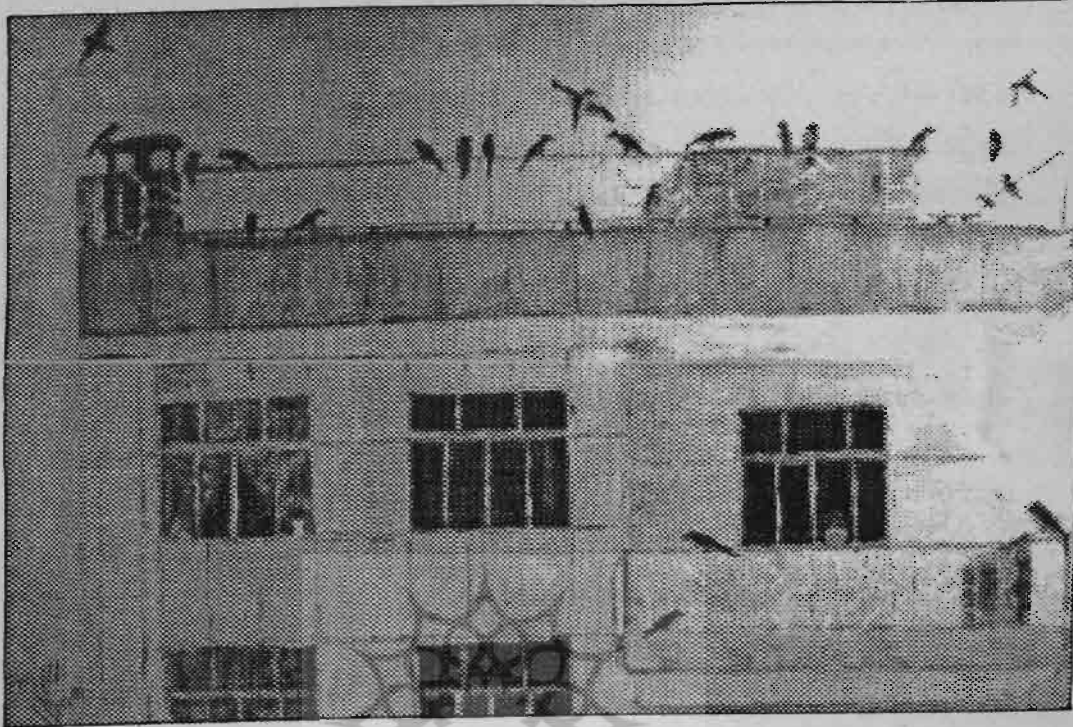
"از تاریخ سینما آموخته‌ام که هنر نقاشی از میان دیگر هنرها نقش اساسی‌تری در باروری و تکامل سینما داشته است.

"پانزده سالی که پاراجانف اجازه فیلم ساختن نداشت و زندان بود نقاشی می‌کرد.

"در کارهای نخستین بونوئل، شورش تلخ و سوگوار گویا می‌درخشد.

"تأثیر نور، رنگ و فضای کلی کارهای رنوار در «پدرخوانده ۱» کاپولا پیداست."

زاون فوکاسیان



سرور عبداللهی نخستین نمایشگاه نقاشی‌های رنگ و روغن خود را با تأخیری فروتنانه برگزار کرد. وی که زادهٔ رفسنجان و ساکن اصفهان است نقاشی را از دبیرستان شروع کرده و آنچه که آموخته حاصل جستجوها و تجربه‌های شخصی اوست.

در ۳۴ تابلویی که او به نمایش گذاشت سه دوره ظاهراً متفاوت به چشم می‌خورد؛ چشم‌اندازها، بناهای فرسایش یافته کهن و چهره‌های زنان که نگاه بیننده چنانچه به نحوی در جریان تکوین آنها بوده باشد ممکن است برخوردار از درون و حتی به دور از معیارهای نقد نقاشی تلقی شود.

چشم‌اندازها تجربه‌هایی است که در یکی دو جا تبحر نقاش در شناخت و استفاده از رنگ را نشان می‌دهد. رنگ سبز در تابلو بوته‌ها و آبی در هوتک‌های کویری از آن جمله‌اند. اما در بناها و چهره‌هاست که سرور به عنصری شخصی نزدیک می‌شود و سعی می‌کند که حساسیت‌ها و دید فردی خود را ثبت، یا به عبارت

دقیق‌تر روایت کند؛ دو روایتی که مبین یک حقیقت‌اند: وانهادگی قلعه‌های کهن که در چرخش زمان از یاد رفته و به خود وانهاده شده‌اند با استفاده از رنگهای خاکستری و قهوه‌ای، سرد و بی‌روح یا محو در دل افق - تاریخ نمودار می‌شوند. نگاه تلخ نقاش نه بر ویرانی آنها که بر وانهادن چیزی است که روزی بالنده و بشکوه بوده است. بمپور رازگونه، کره خواجه فرسوده و بادگیر تنها، با رنگهای قهوه‌ای تند، خاکستری و زرد ضمن آنکه دریغی است بر آنچه که از خاطرها زدوده شده است و زدوده‌ایم، فضاهای خاص اقلیمی خود را نیز القا می‌کنند.

سرور در چهره‌ها به تشخیص بیشتری دست می‌یابد و حساسیت‌های خاص خود را تعیین می‌بخشد. در آنجا نیز وانهادگی در سیمای زنانه‌ی که هر کدام گویی در حصاری نامرئی قرار گرفته‌اند به چشم می‌آید. گردنهای ناموزون، دستهای دگرگون شده که جانلی است بر صورت، سرهای متمایل بر شانه که با نگاهی سرشار از حزن و اندوه به نقطه‌ای ناپیدا و دور از دسترس چشم دوخته‌اند، روایت تلخ و اندوهناک سرور است از وانهادگی زن.

مرور این مجموعه نشان می‌دهد که سرور عبداللهی برای رسیدن به همین خدی که به آن دست یافته است راه پرتلاشی را طی کرده است. خدی که نشان از درک درست او از نقاشی دارد و می‌تواند پایگاه استوار کارهای بعدی او باشد. تابلوی کلاغها گواه آن است.

حسام‌الدین نبوی‌نژاد

دیگر عادت‌مان شده بود، صبح جمعه‌ها، البته نه همه جمعه‌ها، دیر وقت که از خواب بیدار می‌شدیم می‌دانستیم صبحانه را خورده و نخورده، بچه‌ها شروع می‌کنند. آنها، اشتیاق و عجله‌شان بیشتر از ماست. در فضای جلوی گالری و در حاشیه‌ی مادی نیاصرم همبازیهایشان منتظرشان هستند. پا به درون گالری که می‌گذاریم می‌بینیم دوستان را که تکیه داده به پیشخوان روبه‌رو، دور هم جمع شده‌اند، شاد و خرم. نگاهی به قابهای روی دیوار می‌اندازم و سریع خودم را به آنها می‌رسانم. خوش می‌گذرد. اما اتفاق افتاده که همین قابهای روی دیوار غافلم کرده است از دیدار و صحبت دوستان. روز افتتاح نمایشگاه، دسته‌جمعی «گروه هنرهای تجسمی» برایم

افتتاح مجدد گالری بود. بعد از مدت‌ها محیط و فضای گالری کلاسیک اصفهان پر شد از نقاشی و آدمهایی که نقاشی می‌دیدند و از نقاشی صحبت می‌کردند. البته در آن روز من نمی‌خواستم از عادت جمع شدن به دور دوستان و صحبتها و گفت‌ووندها دل بکنم، وقتی مقابل آن در باز و انعکاس دنیای بیرون از در به صورت انبوهی از رنگ (تابلویی از مرتضی نعمت‌اللهی) ایستادم، فهمیدم که باید دل کند از همه آن عادت‌ها. با خودم گفتم مهم نیست، این هفته را نقاشی می‌بینم تا هفته بعد. اما نه، ظاهراً این رشته سر دراز دارد. بعد از این افتتاح دوباره دیگر باید حسرت آن صبح جمعه‌ها و دیدارهای دوستانه را بخورم. باید عادت کنم به اینکه پا به درون گالری که می‌گذارم درگیر می‌شوم با تابلوها و به خود می‌آیم می‌بینم ظهر شده است و باید با همه خداحافظی کرد و در سکوت راه افتاد. سکوتی پر از هیاهوی خط و رنگ. ما که با کلمه سروکار داریم، در برخورد اول با یک تابلوی نقاشی می‌خواهیم آن را معنی بکنیم: بله، این دیوار است، این یکی انگار قسمتی از یک قلعه است، این کلاغها، اما این انبوه رنگها کنار هم چه معنی می‌دهند. این را می‌دانم، این پاییز است، حجم بزرگی از پاییز: ولی بیشتر که دقت می‌کنم به یک تابلوی کامل یا حتی به تجربه نقاش روی بوم می‌بینم تن نمی‌دهد به معنی. هرچه معنی کردن‌های من وسیعتر می‌شود، نقاش و نقاشی از آن دورتر می‌شوند. پس از آن دورتر می‌شوند. پس این زبان را با ابزار خودش باید معنی کرد، و اصلاً چرا معنی. باید ابزار را شناخت. زبان نقاشی را شناخت تا قادر بود با آن رابطه برقرار کرد.

در این اولین نمایشگاه انفرادی خانم سرور عبداللهی آنچه ستایش‌انگیز است تلاش و پیگیری ایشان است در فراگیری. شاید به همین دلیل از کارهای نسبتاً اولیه به نمایش گذاشته شده تا آخرین کارها، و این همه نشانگر این است که در آخرین تابلو هنوز هم اول خط است. ولی حداقل به نقاشی رسیده است و تازه مگر این خط اول و آخر هم دارد، مهم آن است که روی خط باشیم، و سرور روی خط است. این همه جان‌سختی و خودساختگی قابل ستایش است و مهم همین تلاش است، که رهایی و آزادی برای هنرمند در تلاش نهفته است. اگر استادی سراغ داشته، شال و کلاه کرده و به شاگردی سراغش رفته است. بابتی مهریه‌هایش ساخته، اما دست برنداشته است. وقتی به این چند تابلو می‌رسیم، به این روایت‌های مختلف از یک دیوار یا بخشی از

یک قلعه و روایت‌های نقاش از چهره‌ها، نقاشی را می‌بینیم و می‌شناسیم، جایی را که اکنون سرور در نقاشی ایستاده است.

نمی‌دانم به این دوست گالری دارمان نفرین بکنم یا دعا. این جمعه سوم است که اوقاتمان آن‌گونه نمی‌گذرد، آن هم پشت سرهم، از آن جمعه‌ای که تابلوهای نعمت‌اللهی و شادزی و دوستانشان گریبان ما را گرفتند و ما را جدا کردند از جمع دوستان و آن حرفها و نقلها، تا این جمعه آخر، که خواهیم آمد، همگی، و دوستان دیگر نه در محوطه گالری که چندتا چندتا جلو تابلوهای سرور خواهند ایستاد، یکی ساکت که فکر می‌کند، یکی دارد برای دوستش توضیح می‌دهد که بین در اینجا برخلاف آن یکی حرکت خوب است، و من ... نقاش خط را می‌شناسد و رنگ را. می‌دانم، مطمئن هستم که این جمعه هم، باز عیشی نخواهیم داشت، ظهر که شد سر در گریبان از گالری بیرون می‌آییم تا دنبال رودخانه قدم بزنیم به رنگ آسمان و رنگ آب و رنگ زمین و زمان نگاه بکنیم و برویم دنبال کار خودمان.

یونس تراکمه

هر کسی جهان خاص خود را می‌سازد، با آن و در آن و برای آن زندگی می‌کند. بسیار کسان وقتی می‌میرند جهانشان هم با خودشان می‌میرد، اما هنرمندان جهانشان را برای دیگران تبیین می‌کنند با رسانه‌ای خاص خودشان. اگر کلام باشد شعر، صوت باشد موسیقی، خط و رنگ باشد نقاشی و ...

این تبیین در جهان دیگران باعث تغییر می‌شود و در نتیجه آن فرهنگ بشری پویاتر و پربارتر می‌گردد. زیباتر می‌گردد. از وقتی وان‌گوگ آفتابگردان‌هایش را آن‌طور کشید گل‌های آفتابگردان زیباتر شده‌اند. معنای دیگر یافته‌اند. برخورد "من" با آنها دیگر فقط از نوع مکانیکی ناظر با شیئی خارجی نیست. "من" با آنها پیوندی عاطفی هم برقرار می‌کند.

سرور آثار چند دوره از زندگی نقاشی خود را به تماشا گذاشته است. او تا آنجا که زبان دیگران را تقلید کرده است نقاش نیست. اما از آنجا که در صدد خلق جهان خویش برمی‌آید، اگر بتواند آن را از جهانهای دیگر متمایز کند و هرچه بیشتر انگ و رنگ خود را بر آن بزند آنگاه نقاش می‌شود.

می‌گویند هیچ هنرمندی نمی‌تواند بیش از یک اثر خلق کند هرچند که آثارش متنوع باشد. اگر یک اثر هنری را مرتباً مجرد و مجردتر کنیم در پایان به یک واژه می‌رسیم، و سرور دارد به واژه *ویرانی* می‌رسد. مجموعه ساختمانهای خشت و گلی این روند نگاه را توجیه می‌کند. ویرانه ضرورتاً ویران نیست کما اینکه «تخت جمشید» با همه ویرانی بسیار آباد است. اما ساختمانهای خشت و گلی و صورتهای زنها ویرانند، در این ساختمانها و در این صورتها دیگر هیچ چیز سالم باقی نمانده، همه چیز تغییر شکل یافته است و جوهر آنها «بی‌آیندگی» به نحوی آشکار خود را می‌نمایاند.

اگر سرور بتواند خود را از روزمرگی و خرت‌وپرت‌های زندگانی بیشتر برهاند شاید در نمایشگاههای بعدیش با بلوغ نگاه او مواجه شویم.

محمدعلی موسوی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شماره آینده زنده‌رود «ویژه شعر دهه ۶۰»
با مقالاتی در شعر و شاعری، آذرماه منتشر می‌شود.